

بهرام مستقیمی*

جایگاه فکر توطئه در راهبری بحران عراق

چکیده

تهاجم آمریکا به عراق موجب گمانه‌زنی‌های فراوان و متفاوتی شده است. در مقاله حاضر با توجه به این واقعه و اشغال عراق توسط نیروهای ائتلاف، کارآیی نظریه توطئه برای توضیح آن مورد پرسش و تحلیل قرار گرفته است. به عبارت دیگر، پرسش اساسی آن است که چنین طرز فکری تا چه اندازه با واقعیت منطبق است و آیا قابلیت تحلیل بحران یاد شده را دارد؟ به نظر نویسنده، احساس ناتوانی یکی از بازیگران یا طرفداران این بازیگر، مخالفان طرف مقابل و یا عدم رضایت آنان از نتیجه بحران، عامل شکل دهنده به این طرز فکر است. وی با بررسی دیدگاه‌های توطئه باورانه ارایه شده در مورد بحران عراق، با دقت نشان می‌دهد که این نظریات از آنچنان استحکامی برخوردار نیستند که بتوانند مبنای یک تحلیل علمی قرار بگیرند.

کلید واژه‌ها: نظریه توطئه، بحران عراق، منطقه خاورمیانه، بحران‌های بین‌المللی، شرکتهای نفتی، محافظه کاران جدید

* استاد یار روابط بین‌الملل دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران
فصلنامه مطالعات خاورمیانه، سال دهم، شماره ۲، تابستان ۱۳۸۲، صص ۴۰-۱

آیا حمله یک گروه وحشت آفرین مستقر در افغانستان به ایالات متحده، این دولت را به سوی جنگ با عراق هدایت کرد؟ آیا وجود سلاحهای هسته ای در عراق این جنگ را پدید آورد؟ چرا سلاحهای هسته ای در عراق ارزش جنگیدن داشتند، اما در کره شمالی چنین نبود؟ برخی در مورد اهداف رسمی جرج بوش (پسر) و حامیانش برای جنگ این استدلال را مطرح ساختند که او عراق را تصرف کرد تا برای مردم آن حقوق بشر به ارمغان ببرد یا یک سلسله واکنشهای استقرار مردم سالاری را در سراسر خاورمیانه آغاز کند.^۱ استدلال نوع اخیر را می توان در نمونه های زیر مشاهده کرد.

در مقاله ای در مجله ورد تودی آمده است: «منتقدان مداخله نظامی در عراق گاه ادعا می کنند که اختلاف در اصل بر سر نفت است. پاسخ به آن معمولاً جنبه تدافعی دارد و در این جهت عرضه می شود که لشکریان فرستاده می شوند تا زندگی خود را برای اهداف والاتری مانند حفظ اقتدار سازمان ملل متحد در زمینه سلاحهای کشتار جمعی و حقوق بشر به خطر اندازند.»^۲ در مقاله دیگری در مجله نیوزویک نویسنده اظهار می دارد: «واقعاً توطئه ای در پس این جنگ وجود دارد، اما این یک امر محرمانه نیست. همان طور که بوش در هفته گذشته گفت او امیدوار است یک عراق آزاد شده به برقراری آزادی در خاورمیانه کمک کند. این وضع نه تنها برای مردم منطقه، بلکه برای خود ایالات متحده نیز خوب است، زیرا ملتهای با ثبات و آزاد آرمان ورپهای (ایدئولوژی های) کشتار را پرورش نمی دهند.» او مقاله خود را این گونه خاتمه می دهد که «منتقدان دست کم باید بپذیرند این توطئه ای برای کار خوب است، نه برای حرص و آز.»^۳ در واقع این نویسنده مخالف وجود توطئه نیست، بلکه بر خلاف اغلب کسانی که بر اساس چنین فکری یک بحران را تحلیل می کنند، صرفاً آن را مبتنی بر انگیزه ای خیر می داند.

همان طور که از فحوای کلام نویسنده مقاله مجله نیوزویک می توان فهمید، او تنها کسی نیست که به شکلی وجود فکر توطئه در بحران عراق را قبول دارد و بر اساس چنین طرز فکری آن را تحلیل می کند. آنچه در پس این بیانه های مبتنی بر فکر توطئه قرار دارد این است که عده ای در جایی نشسته اند و یک سلسله اقدامهای از پیش مشخص شده را به عمل می آورند و

وضع خاصی، یعنی بحران، به وجود می آید. آن گاه با انجام دادن یک سلسله اقدامهای از پیش مشخص شده دیگر نتیجه از پیش مشخص شده ای حاصل می شود. این طرز فکر اغلب برای تحلیل بحرانهای دارای اهمیت ویژه، از جمله بحرانی که به حمله ایالات متحده به عراق و سقوط رژیم صدام حسین انجامید، مبنا قرار می گیرد.

سؤال این است که آیا چنین طرز فکری به طور کلی با واقعیت انطباق دارد و آیا می توان آن را برای تحلیل بحران اشاره شده مورد استفاده قرار داد؟ بر این اساس در نوشتار حاضر نخست بررسی می گردد که چه عوامل و انگیزه هایی احتمال دارد به این طرز فکر شکل دهند و تا چه حد چنین تصویری عملی است. قسمت دوم نیز به بررسی این امر اختصاص دارد که فکر توطئه چه جایگاهی می تواند در تحلیل بحران عراق داشته باشد.

قابلیت فکر توطئه در تحلیل بحران

نقطه پایان بحران، آغاز مرحله ای است که نتایج و پی آمدهای این پدیدار بروز می کند. نتایج و پی آمدها احتمالاً متضمن آثار زیانبار یا سودمندی برای بازیگران بحران و جامعه بین المللی خواهد بود. سودمندی احتمالی نتیجه بحران برای برخی از بازیگران، اغلب این تلقی را به وجود آورده که طرف بهره مند، با یک برنامه ریزی از پیش مشخص شده به بحران شکل داده است تا از نتایج آن فایده ببرد.

۱. فایده بحران

به طور کلی احتمال دارد بحران کار ویژه سودمندی در جهت تحقق اهداف یا حفظ نظم داخلی داشته باشد. نمونه آن بحران میان چین و شوروی مربوط به جزیره دامنسکی در اوایل سال ۱۹۶۹ بود. به احتمال عبور گاه به گاه گشتیهای متعلق به شوروی یا چین از مرز اتفاقی بود. واکنش طرف مقابل نیز جنبه خود به خودی داشت، اما تصمیم به «بازی کردن» با حادثه اشاره شده، موضوعی بود که مورد توجه هر دو طرف قرار گرفت. مقامات چین با یک کنگره حزبی که قرار بود در آینده ای نزدیک تشکیل شود، رو به رو بودند. این حادثه می توانست به

آنان کمک کند که به تقبیح «تزارهای جدید» و کسانی در داخل چین بپردازند که ادعا می‌شد علاقه دارند همان راه را دنبال کنند. مقامات شوروی نیز نشستی از دیگر احزاب کمونیست در پیش رو داشتند و این حادثه می‌توانست برای تبلیغ علیه جنگ طلبی دولت چین سودمند باشد.^۴

به هر حال فایده‌هایی که یک بحران می‌تواند برای طرف یا طرفهای آن داشته باشد به راهبری بحران اهمیت ویژه‌ای می‌بخشد و بر شیوه‌های آن اثر می‌گذارد. واقعه جزیره دامنسکی یکی از نمونه‌های این امر است. این فایده‌ها و همچنین نیاز به جلوگیری از آثار زیانبار بحران، که اغلب وجود دارد، لازم می‌آورد دولتها بتوانند بروز بحران را پیش‌بینی کنند و اقدام لازم جهت راهبری آن به سوی تخفیف شرایط بحرانی، اجتناب از بروز جنگ و اوج‌گیری آن به عمل آورند.

۲. پیش‌بینی بحران

اعتقاد بر این است که می‌توان بحرانهای بین‌المللی را پیش‌بینی کرد و بر این اساس از آنها اجتناب ورزید یا آنها را در اختیار گرفت و خاتمه بخشید.^۵ پیش‌بینی بحران درک نشانه‌هایی است که حکایت از به وجود آمدن وضعی دارند که بحران خوانده می‌شود یا سمت کلی رویدادهایی را نشان می‌دهند که در آن وضع رخ می‌دهند. بنابراین، پیش‌بینی برای افزایش احتمال راهبری به موقع و اجتناب از بحران، سودمند است. به هر حال نباید فراموش کرد که پیش‌بینی وقوع بحرانها با وضعیت مشخص، با وجود اهمیت این امر برای برنامه‌ریزی، بسیار دشوار است. به همین خاطر برخی از دانش‌پژوهان «غافلگیری» را به عنوان یکی از عناصر معرف وجود بحران در نظر گرفته‌اند.

در واقع باید دشواری پیش‌بینی بحران را ناشی از عنصر عدم اطمینانی دانست که سراسر یک چنین وضعی را فرا می‌گیرد و به آن خصوصیت بحران می‌دهد. هر چند امکان دارد داده‌هایی دقیق روشن سازد که یک بحران در منطقه‌ای خاص یا بر سر مسئله‌ای ویژه در شرف وقوع است، اما در شرایط کنونی هنوز نمی‌توان گفت که بحران مورد انتظار چه زمان و

چگونه آغاز می شود، دقیقاً به چه ترتیب پیش می رود و به کدام نتیجه حتمی منجر می شود. این خصوصیات کاملاً با دقت مفروض در تحلیل بر اساس فکر توطئه، که بعداً مورد بررسی قرار می گیرد، در تعارض است. در هر صورت اگر زمانی بتوان چنین روندی را به طور دقیق بیان کرد، در واقع پیش گویی صورت گرفته است و آنچه رخ می دهد دیگر نمی تواند عنوان بحران را بیابد زیرا فاقد عنصر عدم اطمینان است.^۶

اجتناب از بحران، در اختیار گرفتن آن یا خاتمه بخشیدن به آن، بر اساس پیش بینیهای به عمل آمده، متضمن اقدامهایی است که بخش مربوط به در اختیار گرفتن و خاتمه بخشیدن به بحران در مقوله راهبری بحران قرار می گیرند. بنابراین میان توصیف و پیش بینی بحران در یک سو و تجویز در مورد بحران و راهبری بحران برای اجتناب از اوج گیری آن در سوی دیگر فاصله بسیار کوتاه است. بعد توصیف و تجویز، بعد پیش بینی و راهبری را مطرح می سازد. فایده های پیش بینی بحران و رابطه بسیار نزدیک پیش بینی با راهبری، تقویت کننده این فکر است که می توان با استفاده از پیش بینی و از طریق راهبری، بحرانی را شکل داد و از آن در جهت منافع از پیش تعیین شده بهره گرفت (فکر توطئه).

۳. فکر توطئه

ریشه های فکر توطئه

عامل شکل دهنده به فکر توطئه و تقویت کننده این فکر عبارت از احساس ناتوانی یکی از بازیگران، طرفداران این بازیگر یا مخالفان طرف مقابل یا عدم رضایت آنان از نتیجه بحران است. باور به وجود یک توطئه معمولاً به شکل های گوناگون و با شرح های بسیار متنوع بیان می شود. شرح های مبتنی بر فکر توطئه بر فرض های بیان نشده ای حاکی از علم غیب فوق بشری، بدبینی شگفت آور و سرانجام بی پروایی هراس انگیز تصمیم گیرندگان مبتنی است. مردم معمولاً به آسانی می پذیرند که این تمایل نزد بنگاه های بزرگ اقتصادی یا سازمان های امنیتی دولتها، به ویژه قدرتهای بزرگ وجود دارد که برای رسیدن به یک هدف راهبردی، اقتصادی یا سیاسی خود خواهانه با دسیسه چینی خطر جنگ جهانی سوم را بپذیرند. از آن

باور نکردنی تر این فرض است که آنها با دقتی خارق العاده واکنشهای طرف دیگر نسبت به طرح لزوماً پیچیده خود را پیش بینی می کنند. با توجه به این نکته به اثبات رسیده که حکومتها فقط آینده نزدیک را می بینند و منافع فوری خود را دنبال می کنند، نمی توان این فرض را معتبر دانست.

به هر حال ایرادهای اشاره شده در مورد فکر توطئه مانع از آن نمی شود که شیفتگان این طرز فکر حوادث بحران مورد نظر خود را بر اساس وجود یک توطئه شرح دهند. شاید این امر بدان خاطر باشد که فرض وجود توطئه بیش از توضیح متکی به وجود اشتباه یا عدم کفایت رضایت بخش است و شرح هیجان انگیزتری را از واقعه به دست می دهد.^۷ به هر حال این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که بسیاری از خصوصیات عمل توطئه آمیز با خصوصیات بسیاری از اقدامهایی که برای رسیدن به یک هدف در صحنه بین المللی صورت می گیرند همانندی دارند.

فکر توطئه و عملکرد دولتها در صحنه بین المللی

واژه توطئه اشاره به دو واژه انگلیسی conspiracy و plot دارد، هر چند به طور معمول بیشتر واژه نخست مورد نظر است. به هر حال در فرهنگ لغات، واژه نخست به صورت طرح محرمانه گروهی از مردم برای انجام دادن کاری غیر قانونی یا زیانبار و واژه دوم به عنوان طرح محرمانه چند نفر برای انجام دادن کاری معمولاً نادرست یا غیر قانونی تعریف شده است.^۸ این تعریفها نشان می دهد که برای توطئه باید گروهی از مردم کاری را انجام دهند که محرمانه، نادرست، زیانبار یا غیر قانونی باشد. به طور کلی بازیگران صحنه بین المللی در این عرصه یک سمت گیری دارند و برای خود نقشی قایل اند. برای حرکت در جهت این سمت گیری و عملی ساختن نقش مورد نظر تصمیماتی را اتخاذ می کنند و به اجرا در می آورند. اتخاذ تصمیمات و اجرای آنها مبتنی بر یک فرایند جمعی در نزد سیاست گذاران و مجریان آن سیاستهاست.^۹ بنابراین هر سیاست گذاری و اقدامهای اجرایی مربوط به آن مبتنی بر عمل گروهی از مردم است. بازیگران صحنه بین المللی، به ویژه دولتها، برای رسیدن به هدفهای خود یک سلسله

اقدامها را برنامه ریزی می کنند که در سیاست خود نسبت به دیگر بازیگران به ترتیب به اجرا در آورند یا به عنوان بدیل برای اوضاع مختلف مورد استفاده قرار دهند و برای آنکه احتمال تقابل طرف مقابل با اقدامهای خنثی کننده را از میان ببرند یا به حداقل برسانند، تا حد امکان آنها را مخفی نگه می دارند. از این رو محرمانه بودن جزیی از خط مشی هر بازیگر در صحنه بین المللی است.

صفت نادرست از جمله به معنای وارد آوردن زیان آمده است.^{۱۰} بنابراین هر عملی که نادرست تلقی گردد، زیانبار نیز دانسته می شود. بسیاری از اقدامهای بازیگران بین المللی، از جمله دولتها، برای کسب، حفظ یا افزایش منافع خود متضمن زیان برای طرف مقابل است و لذا می تواند زیانبار محسوب شود. پس نادرست یا زیانبار تلقی شدن جزیی از اقدامهای بازیگران در سطح بین المللی است.

صفت غیر قانونی نیز چیزی تعریف شده که قانون آن را مجاز ندانسته است.^{۱۱} بنابراین، عمل غیر قانونی در سامانه (سیستم) بین المللی عملی است که اعضای جامعه بین المللی آن را بر اساس قانون مورد قبول این جامعه مجاز نمی دانند و به تبع انجام دهنده آن منکر مبادرت به چنین اقدامی می شود. بر این مبنا احتمال دارد بازیگران در صحنه بین المللی به یک سلسله اقدامهای مخفیانه مداخله جویانه و براندازی مانند برانگیختن اعتصاب و شورش و به وجود آوردن رسوایی، ترتیب دادن کودتا و جز آن به عنوان ابزار دست یابی به اهداف، دفاع از منافع یا گسترش ارزشهای خود مبادرت ورزند.^{۱۲} اقدامهایی که مداخله در امور داخلی و براندازی تلقی گردد، به یقین از نظر قواعد مقبول جامعه بین المللی غیر قانونی است و بازیگر متهم به ارتکاب چنین عملی، یا منکر آن می شود یا عمل انجام شده را خارج از این مقوله تلقی می کند یا می کوشد آن را بر اساس دیگر اصول مورد قبول جامعه بین المللی توجیه کند.

نمونه ای از مورد اخیر را می توان به روشنی در بحران منتهی به جنگ عراق و سرنگون شدن صدام حسین، به عنوان یک عذر، مشاهده کرد. اقدام در این زمینه متکی به مجوز صریح یا ضمنی شورای امنیت ملل متحد نبود و از آنجا که اقدام ایالات متحده و دیگر نیروهای ائتلاف مغایر با بندهای ۴ و ۷ ماده ۲ منشور ملل متحد، به ترتیب در مورد عدم توسل به زور و عدم

مداخله در امور داخلی دیگر دولتها، بود می بایست غیر قانونی تلقی گردد، اما در مقاله ای در مجله ورد تودی این استدلال مطرح شد که گاه مبادرت به اقدام نظامی در حمایت از اهداف اعلام شده شورای امنیت قابل توجیه است، حتی اگر شورای امنیت نتواند در مورد چنین اقدامی توافق کند. بنابراین، تصمیم ایالات متحده و بریتانیا در ۱۷ مه ۲۰۰۳ برای آنکه در مورد تصویب قطعنامه ای در شورای امنیت که استفاده از زور را اجازه دهد اصرار نورزند، راه را برای اقدام نظامی خارج از ملل متحد - اما در حمایت از هدفهای این سازمان - هموار کرد. البته خود توجیه کننده قبول داشت که قضاوت در مورد اینکه یک چنین عملی باید نادیده گرفتن ملل متحد تلقی شود یا استفاده لازم از زور در حمایت از موضع گیریهای توافق شده در این سازمان، امر بسیار پیچیده ای است، زیرا بستگی بسیار زیاد به شرایط، دریافتها و حوادث بعدی دارد.^{۱۳} به عبارت دیگر، حتی برای کسانی که حد اکثر تلاش خود را برای قانونی جلوه دادن یک چنین اقدامی به عمل می آورند، مبانی استدلال بسیار ضعیف است و اقدام مورد نظر به راحتی می تواند غیر قانونی تلقی شود.

به هر حال با توجه به آنچه گفته شد تصمیم گیری در مورد هر طرح و اقدام در جهت عملی ساختن آن در صحنه بین المللی متضمن اقدامهای گروهی از افراد و احتمالاً به درجات مختلف محرمانه است. به احتمال بعضی از اقدامها متضمن زیان برای یک یا چند بازیگر است و بخشی از اقدامها احتمالاً به لحاظ قانونی غیر مجازند. بر این اساس، قاعداً باید بسیاری از اقدامهای مربوط به سیاست خارجی توطئه تلقی شود، اما با وجود آنکه بسیاری از اقدامهای بازیگران در صحنه بین المللی خصوصیتهای اشاره شده را به همراه دارند، فقط در برخی موارد برچسب توطئه بر آنها زده می شود. علت چیست؟

به طور کلی خصوصیتهای اشاره شده در عین حال که شرط لازم برای شکل گیری توطئه در صحنه بین المللی اند، نه به تنهایی و نه به طور جمعی برای توطئه تلقی کردن یک طرح کافی نیستند. آنچه عمل دارای خصوصیت توطئه را از دیگر اعمال بازیگران صحنه بین المللی متمایز می گرداند و در تعریفهای فرهنگهای لغات منعکس نیست، دقت مفروض در تعیین یک به یک اقدامها بر اساس پیش بینی قطعی واکنشهای طرف مقابل و رسیدن به یک

نتیجه مشخص است که پیشتر بدان اشاره شد. این دقت که مبنای فکر توطئه است، با ویژگیهای سامانه، خصوصیت بحران، عنصر عدم اطمینان و راهبری بحران سازگاری ندارد.

ویژگیهای سامانه

به طور کلی می توان گفت سامانه عبارت است از مجموعه واحدهای دارای کنش متقابل که به خاطر وابستگی متقابل به صورت کل یکپارچه منظم و مرتبگی با یکدیگر در آمده اند و بر همدیگر اثر می گذارند.^{۱۴} کنش متقابل میان واحدها فرایندی متضمن تغییر از یک حالت به حالت دیگر یا دگرگونی است. از آنجا که واحدهای تشکیل دهنده یک سامانه وابستگی متقابل دارند، دگرگونی در کنشها و تواناییهای یک طرف موجب دگرگونی در کنشها و تواناییهای طرف دیگر و در نتیجه کل سامانه می شود. هر سامانه دروندادهایی دارد. اگر دروندادی موجب بروز اختلال در یک سامانه دارای تعادل پایدار بشود، پس از فروکش کردن اختلال سامانه به حالت تعادل باز می گردد، اما اگر همین اختلال در سامانه دارای تعادل ناپایدار بروز کند، احتمال دارد سامانه مزبور حتی شکل جدیدی به خود بگیرد.

بعضی از این بیان که سامانه یک کل یکپارچه است، چنین نتیجه می گیرند که سامانه محدوده ای دارد که آن را از محیط اطراف جدا می گرداند و در عین حال سامانه و این محیط اثر گذاری متقابل دارند. هنگامی که گفته می شود سامانه و محیط اطراف بر یکدیگر اثر می گذارند این دیدگاه مبنا قرار گرفته است که سامانه ها بازند و با محیط خود تعامل ثابت و یکنواخت دارند و برای ایجاد شرایط ضروری جهت ادامه بقا وظیفه دارند ورودیها را به خروجیهای تعیین شده بدل کنند. تغییرات محیط به عنوان چالشهایی در نظر گرفته می شود که سامانه باید به آنها پاسخ گوید، اما نظریه دیگری سامانه ها را بسته تلقی می کند که تعاملی خود مختار دارند و از خود تبعیت می کنند. بر این اساس سامانه ها خود مختار، چرخشی و خود ارجاع اند. این ویژگیها به سامانه قابلیت و توانایی خود ایجاد یا خود احیایی را می دهد. هدف نهایی سامانه ها باز تولید خود است و سازمان و هویت آنها مهمترین فرآورده آنهاست. سامانه ها برای حفظ این سازمان سعی دارند از راه مطیع کردن همه تغییرات هویت خود را

حفظ کنند. بر اساس الگوی تعامل چرخشی تغییر، به عنوان یک عنصر در سامانه، با تغییرات در جای دیگر پیوند برقرار می‌کند و الگوهای تعاملی پیوسته‌ای به وجود می‌آورد که همیشه خود ارجاعی است. بنابراین تعامل سامانه با محیط بخشی از سازمان خود آن سامانه است.^{۱۵}

به طور کلی بر اساس نظریه اول در مورد سامانه، عامل بیرونی در صورتی می‌تواند سبب دگرگونی و حتی تغییر شکل در سامانه شود که تعادل آن ناپایدار باشد. به موجب نظریه دوم نیز تعامل سامانه با محیط هنگامی برقرار است که محیط به صورت بخشی از سامانه در آید. بنابراین هیچیک از دو نظریه تأیید نمی‌کنند که صرف قصد یک طرف برای رسیدن به یک خواست معین و برنامه چیدن برای آن (با خصوصیات اشاره شده برای توطئه) لزوماً به نتیجه مورد نظر می‌انجامد. از آنجا که دگرگونی جزئی از موجودیت سامانه است و به یقین هر بحرانی ریشه در دگرگونی سامانه دارد برای برخی این شبهه به وجود آمده است که یک بحران در صورتی وجود دارد که سامانه به شکلی کار کند که باید کار کند. اما پذیرفتن اینکه دگرگونی در سامانه به طور اجتناب ناپذیر به بحران می‌انجامد و در واقع از مختصات گذار است سبب می‌شود فکر توطئه کارایی خود را از دست بدهد، زیرا برای چیزی که گریزی از آن نیست برنامه ریزی دقیق با نتیجه از پیش مشخص شده بی‌معناست.

در سطح سامانه بین‌المللی نیز نکات خاصی کارایی فکر توطئه را از میان می‌برد. محدودیت عمل مستقل اعضای دو تجمع (بلوک) و اطمینان نسبی درباره رفتار قدرت بازیگران اصلی در سامانه دو قطبی، عدم اطمینان درباره رفتار دیگر قدرتهای بزرگ در سامانه چند قطبی و وجود دو مرکز قدرت مسلط و چند مرکز خود مختار تصمیم‌گیری در سامانه چند مرکزی، همه نشان می‌دهند که خصوصیات سامانه‌های بین‌المللی اشاره شده هیچیک امکان عملکرد دقیق مفروض در فکر توطئه را فراهم نمی‌آورند، زیرا در هیچیک آزادی عمل لازم برای برنامه ریزی جهت اجرای یک توطئه وجود ندارد. در سامانه مفروض تک قطبی نیز یک قدرت بر روابط میان بازیگران مسلط است و به خاطر موضع عالی خود در هرم قدرت مدعی قدرت فائده است. بنابراین ضرورتی برای توطئه چینی وجود ندارد.

خصوصیت بحران

در توصیف بحران بین‌المللی همچنین گفته شده است که واژه بحران به یک نمونه اتفاقی از یک سلسله رویدادها دلالت می‌کند و وضعی اضطراری است که بر اساس چگونگی درکی که از خطر و ضرورت اقدام علیه آن وجود دارد، پاسخ داده می‌شود. به طور کلی یک نمونه «اتفاقی» از یک سلسله رویدادها نمی‌تواند بر یک برنامه ریزی از قبل تعیین شده استوار باشد. همچنین وضع اضطراری که بر اساس چگونگی «درک» از خطر و ضرورت اقدام علیه آن یا بر پایه تصور تصمیم‌گیرندگان پاسخ داده شود، با فکر توطئه هم‌خوان نیست؛ زیرا الزامی وجود ندارد که درک یا تصور بازیگران مقابل در بحران با آن چیزی منطبق باشد که در برنامه ریزی مبتنی بر توطئه از قبل مشخص شده است. علاوه بر نکات اشاره شده، بنا به تعریف، بحران متضمن عنصر عدم اطمینان است که خود بر توطئه اثر دارد.

عدم اطمینان

به طور کلی بحران را می‌توان وضعی دانست که در آن فرایند دگرگونی در سامانه به شکلی است که استواری و تعادل سامانه به شدت مختل و با نتیجه‌ای نامطمئن به خطر می‌افتد و ضرورت اقدام هر چه سریعتر برای برقراری استواری و تعادل قبلی یا جدید پذیرفته می‌شود.^{۱۶} همان‌طور که مشاهده می‌شود خطر جزیی از بحران است. خطر خود متضمن احتمال برد یا باخت است. احتمال برد یا باخت نیز خود متکی به عنصر عدم اطمینان است. بنابراین عدم اطمینان جزء جدایی‌ناپذیر از بحران به شمار می‌آید. برای پدیداری که عدم اطمینان جزء جدایی‌ناپذیر از آن باشد نمی‌توان دقتی را در نظر گرفت که در فکر توطئه مفروض است.

از سوی دیگر وقتی گفته می‌شود: «ضرورت اقدام هر چه سریعتر پذیرفته می‌شود»، به یک عنصر ذهنی اشاره می‌گردد. بدین معنا که تصمیم‌گیرندگان باید فرایند تغییر در سامانه را چنان درک کنند که این ضرورت به وجود آمده است. به همین خاطر احتمال دارد در مورد لحظه آغاز بحران برای طرف‌ها تفاوت‌های قابل ملاحظه‌ای وجود داشته باشد؛ یعنی اقدام‌های

یک طرف الزام ندارد در لحظه و به نحو مورد نظر آن در طرف دیگر به این ذهنیت شکل دهد که ضرورت اشاره شده به وجود آمده است، زیرا احتمال دارد تغییری جزئی در دروندادها به گزینه های مختلفی شکل دهد. بنابراین نمی توان قبول کرد که یک سلسله اقدامهای از پیش مشخص شده با دقت مفروض در فکر توطئه حتماً ذهنیت مورد نظر را به وجود می آورد. به هر حال وقتی ذهنیت پذیرش ضرورت اقدام سریع به وجود آمد، یک سلسله اقدامها در جهت مقابله با بحران صورت می گیرد که راهبری بحران نامیده می شود.

راهبری بحران

راهبری بحران عبارت است از به عمل آوردن مجموعه ای از اقدامات منظم در وضعیت بحرانی برای برقراری تعادل و استواری قبلی یا جدید در سامانه. بنابراین اقدامی که در جهت برهم زدن تعادل در یک سامانه صورت گیرد و با آن بحران به وجود آید، به فرض که چنین کاری جدا از شرایط سامانه مورد نظر امکان پذیر باشد، نمی تواند اقدام در جهت راهبری چیزی باشد که هنوز شکل نگرفته است. بنابراین، نمی توان آن بخش از اقدامهای مربوط به سیاست خارجی یا منتسب به طرح توطئه را که پیش از بروز بحران صورت می گیرند در مقوله راهبری بحران قرار داد.

نکته دیگر به شیوه استفاده از ابزارهای راهبری بحران مربوط می شود و آن خطر اشتباه محاسبه است. طرفها محاسباتی را انجام می دهند و رفتار خود را در مهار دارند، اما به دلایل مختلف از جمله درک نادرست در مورد منافع و مقاصد دشمن محاسبه بدی را انجام می دهند؛ برای مثال، خود را متعهد می گردانند که اگر طرف مقابل آن گونه که از او خواسته می شود عمل نکند متوسل به خشونت شوند. طرف مقابل احتمال دارد پیام را درک نکند، آن را جدی نگیرد یا از قبل خود را به اعمال خشونت پایبند ساخته باشد. به این ترتیب طرفها درگیر جریان مصیبت باری می شوند که آرزوی اجتناب از آن را داشتند. هر شیوه ای که در آن استفاده کننده خود را متعهد به اعمال اجبار کند به طور منطقی متضمن چنین خطری است. این خطر، که بسیار واقعی است، با دقت مفروض در فکر توطئه مغایرت دارد.

بحثهای بالا نشان می‌دهد که فکر توطئه با دقت مفروض برای آن نمی‌تواند مبنای درستی برای تحلیل رویدادهای بین‌المللی به دست دهد. به علاوه اگر دقت مفروض برای اعمال مبتنی بر فکر توطئه را نپذیریم، در واقع آنچه صورت می‌گیرد بر اساس عملکرد معمولی سیاست خارجی دولتهاست. دلیلی وجود ندارد که بعضی از اعمال دولتها را اجرای سیاست خارجی بدانیم و برخی دیگر را توطئه بنامیم. به هر حال جذبه‌های تحلیل بر اساس فکر توطئه سبب شده است در مورد بحران عراق نیز این روش مورد استفاده قرار گیرد.

فکر توطئه در راهبری بحران عراق

ویژگی پایدار نظرهای مبتنی بر توطئه آن است که هرگز نمی‌توان مبنای تحلیلهای مبتنی بر این فکر را صددرصد رد کرد و نادرستی نظرهای اشاره شده را به طور کامل به اثبات رساند؛ زیرا در واقع در این نوع نظرها بخشهایی از واقعیت با خواست و تمایل نظردهنده درهم آمیخته می‌شود و آن واقعیتها مبنایی برای تأیید تمایلات قرار می‌گیرند. کسانی که خود را در مورد حکایت رسمی بسیار باهوش تصور می‌کنند، همواره معتقد خواهند بود که جنگ جهانی اول را «سوداگران مرگ» به راه انداختند، کندی، رئیس جمهوری پیشین ایالات متحده، را مجتعم صنعتی - نظامی به قتل رساند و مرکز تجارت جهانی را سازمان اطلاعاتی اسرائیل (موساد) و شاید هم سازمان اطلاعات مرکزی (سیا) با خاک یکسان کرد. چه کسی می‌تواند آنان را از این عقاید دروغین برهاند؟ به اثبات رساندن خلاف این ادعاها تقریباً ناممکن است. برخی از این ترسها محصول طبیعی سوء عملکرد جوامع امروزی است، اما بخشی نیز از سوء ظن نسبت به دولت قدرتمند ناشی می‌شود.^{۱۷}

در مورد بحران عراق هم که منجر به سقوط رژیم صدام حسین شد، وضع چنین است؛ برای مثال، اشغال عراق به دست ایالات متحده بدون تأیید ملل متحد می‌تواند به یک سلسله فکرهای مبتنی بر توطئه شکل دهد. بر اساس چنین طرز فکری پیدا شدن سلاح کشتار جمعی چنین توجیه می‌شود که سیا آنها را در آنجا گذاشته است. حضور شرکتهای آمریکایی برای بازسازی عراق قراردادهای کاری آنها را به دلیلی به توطئه و تهاجم بدل می‌کند. جدای از این

حالات مفروض، عملاً پیش از وقوع حادثه نیز تحلیلهایی مبتنی بر فکر توطئه ارایه شد. بر همین اساس دو نظر عامه پسند ارایه گردید؛ یکی بر نقش یهودیان تأکید می‌ورزد، و دیگری بر عامل نفت و نقش شرکتهای نفتی. قاعدتاً این دو تحلیل با یکدیگر ناسازگارند، زیرا اگر قرار باشد هر دو نظر درست باشد حکومت ایالات متحده باید در آن واحد بر اساس دو طرح توطئه عمل کند که هر کدام در پی دست یافتن به منافع مورد نظر خود هستند. این امر بر پیچیدگی عمل کردن بر اساس فکر توطئه می‌افزاید و در نتیجه فرایند تحول رویدادها را مبهم‌تر و نامطمئن‌تر می‌گرداند. چنین وضعی بر تردید با دقت مفروض در فکر توطئه مغایرت دارد.

شاید این فکر نزد کسانی مطرح بود که توطئه برای در اختیار گرفتن نفت عراق به منظور تأمین منافع اسرائیل است، اما این تصور با استدلالهای مختلفی رد شد. یک استدلال آن بود که اصولاً چنین شهرتی وجود ندارد که شرکتهای نفتی در پی منافع اسرائیل اند، بلکه سوابق حکایت از آن دارد که این شرکتهای برای حفظ منافع خود بیشتر به دنبال وضع تثبیت شده‌ای در قبال دولتهای صادر کننده نفت، حتی دولتهای دارای حکومتهای مستبد، باشند. استدلال دیگر را استفن پلتیر، تحلیلگر پیشین سیا، مطرح کرد. او در نیویورک تایمز آشکار ساخت که جنگ در واقع برای به دست آوردن آب عراق و فرستادن آن برای اسرائیلی‌های تشنه است. بنابراین به نظر می‌رسد جنگ را شرکتهای نفتی، مانند اکسون موبیل، به راه نینداخته‌اند.^{۱۸} به هر حال همین چند گانه بودن تحلیلهای مبتنی بر فکر توطئه خود نشان از آن دارد که این نظرها نمی‌تواند پایه چندان محکمی داشته باشد. به علاوه هیچیک از دو روایت مربوط به نقش یهودیان و سهم عامل نفت نیز به تنهایی از آنچنان استحکامی برخوردار نیستند که بتوانند مبنای یک تحلیل علمی قرار گیرند.

۱. نقش یهودیان

بر اساس این روایت یهودیان در پس ماجرا قرار دارند، زیرا صدام حسین اسرائیل را تهدید می‌کرد. جیم موران، نماینده کنگره از ویرجینیا از حزب دموکرات، در سوم مارس ۲۰۰۳ اظهار داشت: «جنگ با عراق کار یهودیان آمریکایی است.» اگر به خاطر حمایت قوی

جامعه یهودی از جنگ با عراق نبود، دولت ایالات متحده دست به این اقدام نمی زد. او در برانگیختن سوء ظن درباره این واقعیت که بسیاری از تندروهای همکار بوش مانند پل ولفوویتس، معاون وزیر دفاع، و ریچارد پل، رئیس هیأت سیاست دفاعی پنتاگون، یهودی هستند تنها نیست. چه در جناح چپ و چه در جناح راست کسانی هستند که ادعا می کنند جنگ علیه عراق را یک گروه توطئه گر^(۱) مرکب از یهودیان سر سخت تشویق کرده است که بیشتر نگران حفظ اسرائیل است تا منافع ایالات متحده.

در جناح چپ هر بحثی با این ادعا کامل می شود که یک گروه نو محافظه کار که پیوندهای نزدیک با اسرائیل دارد از سالها پیش برای این امر برنامه ریزی کرده است. آنان خاطر نشان می سازند که در سال ۱۹۹۶ چند تن از یهودیان طراز اول آمریکایی که اکنون مقامهای مؤثری در حکومت بوش دارند، مانند ریچارد پل، داگلاس فیث و دیوید رامسر به نوشتن گزارشی برای یک مخزن فکری^(۲) سر سخت اسرائیلی کمک کردند که پیوندهای نزدیک با بنیامین نتانیاهو داشت. در این گزارش برکنار کردن صدام از قدرت خواسته شده بود. تندروهای برجسته ضد صدام نیز طبل ضدیت با او را در صفحات مجله استاندارد ویکلی و در گزارشهای مخزن فکری دیگری به نام برنامه برای قرن آمریکایی جدید^(۳) به صدا در آوردند. در جناح راست، پت بوکانان یک منتقد برجسته جنگ، نیز به یکی از منتقدان پر سرو صدای نقش گروه نفوذ گذار یهودی در سیاست خارجی ایالات متحده بدل شد. او در سال ۲۰۰۲ انتشار مجله ای به نام امریکن کانسرواتیور را آغاز کرد. هدف اعلام شده این نشریه پس گرفتن جنبش محافظه کاری از نو محافظه کاران یهودی است، چرا که او اعتقاد دارد نو محافظه کاران، محافظه کاری را از محافظه کاران دزدیده اند.^{۱۹}

به طور کلی این نوع تحلیلها مدعی اند که در سال ۲۰۰۰ یک گروه کاملاً در هم بافته، که خود را نو محافظه کار می نامد، در حکومت جرج بوش جای گرفت تا صدام حسین را سرنگون سازد. آیا اکنون که جبار سقوط پیدا کرده است، باید مانند بوکانان معتقد باشیم که

1. Cabal
2. Think Tank
3. Project for New American Century

نومحافظه کاران- یا به عبارت دیگر یهودیان- سیاست خارجی را دزدیده اند؟ آیا باید معتقد بود که گروهی توطئه گر سیاست خارجی ایالات متحده را در اختیار گرفته اند؟ آیا گروه کوچکی از آرمان وران از قدرت به گونه ای نادرست استفاده می کنند تا در امور داخلی دیگر دولتها مداخله نمایند، امپراتوری به وجود آورند و حقوق بین الملل را به سطل زباله پرتاب کنند؟ واقعاً چنین نیست. گفتن اینکه یک گروه صاحب فکر، سیاست خارجی این دولت را غصب کرده است بهای بیش از حد دادن به آن است.

به طور کلی در کشورهایی که یک دیوان سالاری ثابت به سیاست خارجی شکل می دهد، غیر قابل تصور است که گروه کوچکی از استادان دانشگاه و حقوقدانان نقش زیادی در سیاست گذاری داشته باشد، چه رسد به اینکه بر آن مسلط باشد. در ایالات متحده نیز، که سنت پشتیبانی از خط مشی کار آفرینی و انتصابهای سیاسی را دارد، چنین امری غیر عادی نیست. نتیجه آنکه سیاست خارجی ایالات متحده اسیر یک گروه آرمان ور نیست که نظرات محدود خود را بر دیگران تحمیل می کند، بلکه نومحافظه کاران بخشی از یک حرکت گسترده ترند که جدا از خود بوش تقریباً همه مدیران طراز اول از دیک چنی به پایین از آنان حمایت می کنند. کالین پاول در این میان یک استثنا به شمار می آید. رد نومحافظه کاران را می توان حتی در میان دموکرات ها یافت. نومحافظه کاران بسیار گسترده تر از قشر کاسب تگزاسی هستند که در اطراف بوش گرد آمدند. آنان همچنین جدا از رؤسای شرکتهایی مانند چنی و رامسفلد هستند که رییس جمهوری برای تصدی مشاغل رده بالا به خدمت گرفت. بسیاری از نومحافظه کاران در جریان انتخابات رییس جمهوری از جان مک کین، رقیب بوش از حزب جمهوری خواه، حمایت کردند. حتی تعداد خیلی از ال گور، نامزد دموکرات ها، پشتیبانی نمودند. به همین دلیل نیز می توان انتظار داشت که یک قشر گسترده قدرتمند جدید به سیاست خارجی ایالات متحده شکل دهد.

منتقدان نومحافظه کاران نقش دیگران را فراموش می کنند. یک اجماع تقریبی در مورد این نکته وجود دارد که ایالات متحده باید برای شکل مجدد دادن به جهان از قدرت خود به شدت استفاده کند. صرفاً به این دلیل که بخشهایی از دستور کار نومحافظه کاران مورد

قبول بوش - که بیشتر یک تصمیم گیرنده مصلحت گراست - قرار گرفته، بدین معنا نیست که ایشان همه چیز را به راه خود پیش می برند. سیاست خارجی ایالات متحده ملغمه ای از افکار نو محافظه کاری و واقعیتهای قدرت است. این سیاست از حمایت همه سطوح حکومتی، از جمله کنگره، برخوردار است. موارد استثنایی عمده عبارتند از وزارت امور خارجه و افسرانی که در نیروهای مسلح خدمت می کنند. بنابراین باید توجه را از عملکرد یک گروه توطئه گر به اقدام مبتنی بر اجماع معطوف ساخت.^{۲۰} با توجه به آنچه گفته شد می توان نتیجه گرفت این فکر که یک گروه کوچک توطئه گر سیاست خارجی ایالات متحده را به گونه ای شکل داده و در جهتی پیش برده است که در راستای منافع اسرائیل بحران عراق شکل بگیرد و صدام حسین سقوط کند، با واقع امر انطباق ندارد. اما این واقعیت مانع از آن نشده است که فکر توطئه به شکل دیگری بروز کند. نظر دیگری که به طور گسترده تر مورد بحث و انتقاد قرار گرفته، آن است که بحران عراق به خاطر مسئله نفت بوده است.

۲. عامل نفت

در خصوص این عامل، برای مثال گفته شده است یک انگیزه که به نظر می رسد همه با آن موافق باشند، «نفت» است. این کلمه سه حرفی انواع استدلالهای متناقض را در بر می گیرد. عده ای معتقدند شرکت های نفتی در این حمله نقش داشتند، زیرا صدام عرضه نفتی آنها را تهدید می کرد. برخی از حامیان جنگ می گفتند وابستگی ایالات متحده به نفت خاورمیانه چیزی است که برداشتن حاکم بغداد را از برداشتن حاکم پیونگ یانگ ضروری تر می گرداند. برخی از مخالفان هم اساساً چنین استدلالی را با دید منفی مطرح می کردند. به نظر آنان به خاطر اشتباهات سیری ناپذیر آمریکا برای نفت خاورمیانه هزاران نفر می میرند. در حالی که این دو داستان مبتنی بر نفت، اما مخالف یکدیگر، می پذیرد که فتح عراق دست کم در کوتاه مدت در خدمت منافع ایالات متحده است، مجموعه دیگری از توضیحات متکی به فکر توطئه معتقدند بوش و معاون او دیک چنی، که هر دو از نفتیها هستند، منافع ملی ایالات متحده را فدای منافع صنعت نفت می کنند.^{۲۱} یک نمونه آن استدلال زیر است.

همان طور که انتظار می‌رفت در مراحل حاد بحران قیمت نفت بالا رفت، اما این انتظار نیز طبیعی است که با پایان یافتن موفقیت آمیز جنگ، نفت عراق قیمت‌ها را کاهش دهد، مگر آنکه صدام حسین حوزه‌های نفتی را نابود سازد که در این صورت اثر عکس می‌گذارد. ثبات عمومی در خاورمیانه در صورت حصول، عرضه مداوم و کاهش بیشتر قیمت‌ها را تضمین می‌کند. اگر جنگ سلسله‌ای از واکنش‌های عدم ثبات و هرج و مرج را در خاورمیانه به وجود آورد قیمت‌ها باز هم افزایش می‌یابد. آیا این وضع برای شرکتهای نفتی فایده‌ای در بردارد؟

ایالات متحده روزانه حدود ۲۰ میلیون بشکه نفت مصرف می‌کند که حدود ۱۱ میلیون بشکه آن وارداتی است. نفت به هر حال نفت است و هنگامی که حوادثی مانند جنگ در خاورمیانه یا یک نشست وزیران نفت اوپک در وین بر قیمت نفت اثر می‌گذارد که از عربستان سعودی یا عراق خریداری می‌شود، این امر همان اثر را نیز بر ۹ میلیون بشکه باقی مانده دارد که در داخل تولید می‌شود. در ماههایی که ایالات متحده تهدید می‌کرد و آماده جنگ با عراق می‌شد، قیمت نفت از بشکه‌ای بیست و چند دلار به قیمت‌هایی نزدیک به چهل دلار افزایش یافت. بنابراین، مصرف کنندگان آمریکایی ۱۵ دلار اضافی برای یک بشکه یا ۳۹۹ میلیون دلار در روز یا بیش از ۱۰۰ میلیارد دلار در سال برای نفتی که مصرف می‌کنند به عنوان جایزه جنگ می‌پردازند. این مانند مالیات است که در اثر سیاست حکومت تحمیل می‌شود، جز آنکه خود حکومت پول را نمی‌گیرد. از مبلغ فوق ۵۵ میلیارد دلار برای نفت وارداتی پرداخت می‌شود، اما ۱۳۵ میلیون دلار در روز یا بیش از ۴۵ میلیارد دلار در سال به سوی تولید کنندگان داخلی نفت سرازیر می‌شود.

واژه «تولید کننده» اصطلاحی گمراه کننده برای مردمی است که نفت را از دل زمین بیرون می‌آورند و می‌فروشند. واژه استخراج کننده نفت دقیقتر است. نفت در زیر زمین قرار دارد و از دایناسورهایی باقی مانده که خداوند یا طبیعت آنها را دفن کرده است. این نفت ارزش استخراج دارد، اما این ارزش کمتر از ۲۵ دلار است. در غیر این صورت پیش از شروع آماده سازیها برای جنگ علیه عراق کسی آن را استخراج نمی‌کرد. بنابراین ۱۵ دلار اضافی هدیه‌ای از صدام حسین و جرج بوش است. هر چند بوش به این دلیل در پی جنگ با عراق

نیست که یاران نزدیک نفتی خود را غنی یا، به طور دقیقتر، غنی تر کند، اما ما همه خوشحال تر خواهیم بود اگر بتوانیم دوستان خود را خوشحال کنیم. این شادی در میان دوستان باید دست کم شخصی مانند بوش را باز هم به خود مطمئن تر سازد.^{۲۲}

به هر حال، این نظرها را نباید جدی گرفت. طلای سیاه برای تشریح مداخلات ایالات متحده از ویتنام تا افغانستان مورد استفاده قرار گرفته است، گرچه هیچکس نفت زیادی در این دو جا یا هائیتی، بوسنی، کوزوو یا دیگر مکانهایی که لشکریان آمریکایی فرستاده شده اند، نیافته است. به گونه ای تناقض آمیز هنگامی که عرضه نفت با تحریم ۱۹۷۳ واقعاً مختل شد، ایالات متحده به اقدام نظامی نیندیشید. اگر این دولت در فکر نفت ارزان می بود می بایست خیلی پیش از اینها به عربستان سعودی، مأمَن ۲۵ درصد از ذخایر به اثبات رسیده جهان، حمله می برد. برعکس ایالات متحده تأمین مالی بنیادگرایان اسلامی به دست عربستان را نادیده می گیرد. مماشات، و نه جنگ، راهبرد مورد علاقه آن دولت برای تضمین عرضه نفت است.

در رد تحلیل‌های مبتنی بر توطئه به خاطر نفت استدلال‌های مختلفی، به ویژه قبل از شروع جنگ، ارایه شد که به آنها بدون در نظر گرفتن درجه اهمیت هر یک اشاره می گردد. نخست، یک عراق آزاد شده می تواند به استقرار آزادی در خاورمیانه کمک کند. برای اینکه چنین تعهدی بتواند عملی شود، عراق پس از جنگ نیاز به حکومتی خواهد داشت که در سطح وسیعی آن گونه درک شود که آزاد و مشروع است. به یقین هیچ چیز بیشتر این تصور را سست بنیاد نمی گرداند که ایالات متحده عرضه نفتی را که عراق برای باز سازی نیاز دارد غارت کند. در این صورت کاملاً منصفانه است که در مورد موفق شدن برنامه مردم باور سازی بدبین باشیم. این استدلال، جدا از صحت یا سقم آن در مورد نیت واقعی ایالات متحده در خصوص حمله به عراق، در واقع فکر توطئه به خاطر دست یابی به نفت را مبنای مناسبی براساس تحلیل بحران عراق نمی داند.

دوم، عراق تقریباً فقط جزء کوچکی از یک راهبرد بزرگتر ایالات متحده در زمینه انرژی است که اتکا به توسعه حوزه های جدید از روسیه تا کانادا دارد. هدف تأمین عرضه قابل اتکا و

نه پایین ترین قیمت است، که نه فقط دوستان بوش در تگزاس بلکه همچنین متحدانی مانند مکزیک و روسیه را ناراحت می کند. این استدلال در واقع آنچنان ارزشی برای نفت عراق قایل نمی شود که بتوان پذیرفت ایالات متحده آماده باشد به خاطر آن به توطئه چینی بپردازد. بنابراین، بحران عراق نمی تواند ناشی از یک برنامه مبتنی بر توطئه باشد. سوم، برخی می گویند شرکتهای بزرگ نفتی هرگز مستبدی را، از شاه ایران گرفته تا صدام حسین، نیافته اند که نتوانند با او معامله کنند. در دهه ۱۹۹۰ شرکتهای نفتی نفوذگذاری می کردند که نه تنها صدام سقوط نکند، بلکه مجازاتهایی که برای رژیم او مقرر شده بود تخفیف یابد. بر این اساس شرکتهای نفتی نه تنها برای حفظ منافع خود نیازی به ساقط کردن حکومتهای مستبد ندارند، بلکه از حفظ آنها بیشتر منتفع می شوند. بنابراین تحلیل بحران عراق بر مبنای فکر توطئه نشان دهنده واقعیت امر نیست. چهارم، از نظر اقتصادی نیز تهاجم به عراق به خاطر نفت مقرون به صرفه نیست. خود تهاجم ۹۰ میلیارد دلار هزینه خواهد داشت. در مقابل چه چیزی به دست می آید؟ عراق ۱۱ درصد ذخایر به اثبات رسیده نفت جهان را در اختیار دارد، اما برآورد شده است که احیای چاههای فعال کنونی و گسترش دادن حوزه های جدید ۳۰ تا ۴۰ میلیارد دلار هزینه خواهد داشت. بعد از تمام این سرمایه گذاریها، به فرض اینکه ۳ میلیون بشکه در روز، هر بشکه ۲۵ دلار با احتساب هزینه ۵ دلار به فروش برسد، بازهم تردید وجود دارد که عراق بتواند بیش از ۲۲ میلیارد دلار در سال درآمد نفتی داشته باشد. حتی اگر ایالات متحد نیمی از آن را بدزدد، این مبلغ صرفاً یک دهم درصد تولید ناخالص داخلی ایالات متحده و بریتانیا خواهد بود. این پاداشی کوچک برای اقدامی چنین بزرگ و خطرناک است.^{۲۳}

پنجم، استدلالی دیگر موضوع اثر اقتصادی جنگ را از زاویه ای متفاوت مد نظر قرار می دهد. ضربه های نفتی، به گونه ای که در سالهای ۱۹۷۳-۱۹۷۴، ۱۹۷۹-۱۹۸۰ و ۱۹۹۰-۱۹۹۱ عمل کردند، می توانند سبب وارد آمدن خسارتهای اساسی به اقتصاد غرب شوند یا موجبات وارد آمدن چنین خسارتی را فراهم آورند. مصرف کنندگان غربی به شدت نسبت به قیمتهای نفت در سطح خرده فروشی حساس هستند. بازی میان اقتصاد، محیط

زیست و امنیت عرصه یک بازی مهم است. ضربه نفتی به دولتهای وارد کننده ضربه می زند، زیرا به طور هم زمان دچار فشار بر تقاضا و بالا رفتن قیمت می شود. در سال گذشته تقاضا در کشورهای اصلی مصرف کننده در فشار قرار گرفت، در نتیجه قیمتها می بایست کاهش می یافت، اما بیش از ۱۰ دلار در یک سال افزایش پیدا کرد. بی تردید تب جنگ و عدم اطمینان عاملی بود که در این جریان سهم داشت اما تنها عامل نبود. برخی از تحلیلگران سهم جنگ را ۲ تا ۳ دلار می دانند. اوپک نیز کوشید با کاستن از سهمیه ها در سال گذشته تولید را تحت نظم در آورد. یک عامل کوتاه مدت مهم در قطع جدی نفت، اعتصابهای ونزوئلا، با تولید روزانه نزدیک به ۳ میلیون بشکه در روز بود. تندروهای خوش بین در واشنگتن استدلال می کردند که یک ضربه تمیز به عراق می تواند به طور موقت بخشی از تولید آن، حدود ۲/۵ میلیون بشکه در روز، را فلج کند، اما خسارت چندان بیش از آن نخواهد بود. قیمتها احتمال دارد برای چند روز یا چند هفته به ۴۰ دلار یا بیشتر افزایش یابد، اما بازار به زودی به جای کمبود با اضافه عرضه بالقوه مواجه می شود.

هر گونه راهبرد مبتنی بر امید به اینکه عراق عصری را می گشاید که در آن نفت ارزان و فراوان برای مدت طولانی عرضه می شود، فقط یک توهم است. اگر یک جنگ موفق بشود که عرضه های جدید نفت را در دسترس قرار دهد و قیمتها را پایین آورد در بلند مدت جهان مصرف کننده نفت را باز هم بیشتر وابسته به نفت ارزان خلیج فارس می گرداند.

آثار اقتصادی این وضعیتهای پیچیده است. فقط در مورد افزایش قیمتهای نفت، صندوق بین المللی پول برآورد کرد که ۱۰ دلار افزایش قیمت نفت در هر بشکه که یک سال دوام آورد؛ یعنی آنچه کم و بیش در سال گذشته اتفاق افتاد، ۰/۶ درصد تولید ناخالص داخلی را در سطح جهانی افزایش می دهد. البته این فقط اثر دور نخست است و اثر تغییر سیاستها در کشورهای وارد کننده نفت، مخارج اضافی کشورهای عضو اوپک یا اثر آن بر اعتماد در میان مصرف کنندگان و سرمایه گذاران را در بر نمی گیرد. در کنار اینها هزینه های خود جنگ وجود داشت. هزینه نگه داری ارتش ایالات متحده در صحرا، حتی بدون جنگیدن، تقریباً ۵ میلیارد دلار در ماه برآورد شده بود. بنابراین هزینه بالقوه زیادی برای بازسازی و پابرجا ساختن ملت

وجود داشت. کل هزینه جنگ حدود ۸۰ میلیارد دلار برای ایالات متحده و ۳/۷ میلیارد دلار برای بریتانیا برآورد شد. پنتاگون جنگ در عراق را ۵۰ میلیارد دلار (۵۵/۰ درصد تولید ناخالص داخلی) برآورد کرد، اما این رقم فقط برای عملیات نظامی بود و هزینه بازسازی را در بر نمی گرفت. دفتر بودجه کنگره نیز ۵۰ تا ۶۰ میلیارد دلار هزینه را برای یک جنگ کوتاه مدت برآورد کرد. در یک مطالعه دانشگاه بیل هزینه نظامی مستقیم بین ۵۰ میلیارد دلار در پایین ترین حد تا ۱۴۰ میلیارد دلار در بالاترین میزان برآورد شد. در همین مطالعه هزینه اشغال، حفظ صلح، بازسازی و پابرجا ساختن ملت ۱۰۰ تا ۶۰۰ میلیارد دلار برای مدت یک دهه برآورد شد. همچنین برآورد شد که یک جنگ سخت تا ۵۰۰ میلیارد دلار هزینه اضافی برای نفت و تا ۳۴۵ میلیارد دلار هزینه بیشتر اقتصادی به وجود می آورد. حد اکثر برآورد حدود ۱/۶ تریلیون دلار بود که نزدیک به ۲ درصد تولید ناخالص داخلی سالانه برای مدت یک دهه می شود.

به لحاظ اقتصادی چگونگی پرداخت هزینه های جنگ نیز حایز اهمیت بود. در یک اقتصاد تحت فشار با ظرفیت اضافی، انفجار هزینه سخت افزار نظامی می تواند تقاضا را برانگیزد و برون داد ملی را افزایش دهد، اما در شرایط اقتصادی فعلی اضافه تقاضایی را که حکومت با استقرار تأمین مالی کند به سوی تورم یا واردات جریان خواهد یافت که بر کسری پرداختهای جاری که ۵ درصد تولید ناخالص داخلی برای ایالات متحده و ۲ درصد برای بریتانیا و همچنین کسریهای مالی آنها به ترتیب ۳ و ۱/۵ درصد تولید ناخالص داخلی است می افزاید. کسریهای مالی و پرداختهای جاری ایالات متحده به ویژه لازم می آورد که سرمایه گذاران خارجی به یاری بشتابند، اما تردیدهایی در مورد پایدار بودن ارزش دلار وجود دارد. بنابراین کاملاً موجه است که نگرانیها در باره تأمین مالی کسری دوگانه که جنگ نیز آن را می بلعد، می تواند کاهش سریع و شاید هم سقوط ارزش دلار را سرعت بخشد. این امر هزینه دلاری بهره در ایالات متحده را افزایش می دهد که یک تعدیل مالی را اجباری می گرداند و به اعتماد مصرف کننده بیشتر لطمه می زند. سقوط ارزش دلار همچنین سبب رکود صادرات برای یاران تجاری ایالات متحده می شود.

نگرانی درباره تأمین مالی یک جنگ پرهزینه و طولانی به سادگی می تواند سبب تسریع فروپاشی اقتصاد ایالات متحده شود. عدم توازن در شرق اقیانوس اطلس کمتر است. بریتانیا مانند ایالات متحده وارد کننده نفت نیست، اما کاهش عمومی واردات نفت در دیگر کشورها می تواند بر آن اثر بگذارد. پیوند پایدار و نزدیک اقتصادهای ایالات متحده و بریتانیا از طریق جریان سرمایه خصوصی است که هر گونه بیماری اقتصادی فرا آتلانتیک را مسری می گرداند.^{۲۴}

مجموع این استدلالها نشان می دهند تحلیل بحران عراق بر اساس این فکر که تمام این جریان به خاطر مسئله نفت شکل گرفته و به راه افتاده است، نمی تواند پاسخ مناسبی برای به وجود آمدن بحران و منتهی شدن آن به جنگ باشد. همان طور که کل بحث نشان می دهد نه تنها عامل نفت بلکه دیگر مبناهایی هم که برای تحلیل بحران عراق بر اساس فکر توطئه مورد استفاده قرار گرفته اند نمی توانند مبنای صحیحی برای تحلیل باشند. علاوه بر این، دو عامل دیگر نیز کارایی فکر توطئه برای تحلیل بحران عراق را متزلزل می گرداند؛ نخست، عدم اطمینان، و دوم نحوه محاسبه طرفها، به ویژه صدام حسین، در مورد جریان رویدادها و وضعیت موجود.

۳. عدم اطمینان

همان طور که در بحث کلی اشاره شد، عامل عدم اطمینان، که یک ویژگی جدایی ناپذیر پدیدار بحران است، سبب می گردد فکر توطئه به واسطه دقت مفروض در آن، برای تحلیل بحران کارایی نداشته باشد. این عدم اطمینان از ابعاد مختلف در بحران عراق مشهود بود.

ابهام در اهداف سیاسی و راهبرد نظامی

اهداف سیاسی و راهبرد نظامی در بحران عراق چه به تنهایی و چه با یکدیگر روشن نبود. در ایالات متحده عقاید میان تصمیم به خلع سلاح کردن عراق از سلاحهای کشتار

جمعی و یا فشار آوردن برای تغییر رژیم در بغداد نوسان داشت. سهم موفقیت در هر یک یا هر دوی این هدفها برای امنیت ایالات متحده، با توجه به خطرهای سیاسی جنگ در خلیج فارس، مبهم بود. رابطه میان تهدید عراق نسبت به منافع غرب و نظم جهانی و آنچه از وحشت آفرینی بین‌المللی ناشی می‌شد نیز مبهم بود.

عدم اطمینان صرفاً اختصاص به سیاستمداران نداشت. این وضع در میان ارتشیان نیز مشاهده می‌شد. آنان چندان مطمئن نبودند که لازم است به چه نوع جنگی دست بزنند؛ نه بدین خاطر که نمی‌دانستند باید برای چه هدفی بجنگند، بلکه به این دلیل که عدم توافق آشکار در واشنگتن در مورد طریق جنگیدن وجود داشت. به طور کلی دو راهبرد رقیب مطرح بود. یک راهبرد استفاده از همه فن‌آوریهای پیشرفته تحت فرمان ایالات متحده را برای دستیابی به یک نتیجه اساساً سنتی، مد نظر قرار می‌داد. بر اساس این راهبرد می‌بایست همه ابزارهای سنگین جنگی مانند نیروهای زرهی، توپخانه و جز آن به مرکز بغداد رانده شوند. از نظر سنتیها، سلطه فنی تنها می‌توانست سبب تسهیل اجرای اصول بنیادین راهبرد نظامی شود. دیر یا زود نیروهای گسترده نظامی باید قلب سرزمین دشمن را اشغال و اراده خود را بر مردم تحمیل کنند. رویکرد مبتنی بر استفاده از همه ابزارهای سنگین جنگی در عین حال که از نظر نظامی جنبه محافظه کارانه داشت، متضمن خطر نیز بود؛ زیرا شهر بغداد را راههای آبی و تونلها و تأسیسات حکومتی به هم متصل فرا گرفته بود. احتمال آن وجود داشت که ایالات متحده مجبور شود ماهها درگیر باشد و تعداد زیادی کشته بر جای گذارد. به هیچ وجه روشن نبود که ارتش ایالات متحده برای چنین کاری آماده باشد.

بعد از جنگ جهانی دوم ارتش این دولت فقط تجربه دو جنگ شهری را داشت؛ یکی در هوئه^(۱) در ۱۹۶۸، و دیگری در موگادیشو در ۱۹۹۳. خاطرات هردو نیز دردناک بود. به طور سنتی دستکهای (دستینه‌های)^(۲) ایالات متحده درباره صحنه نبرد چنین آموزش می‌دادند که تا حد امکان باید از مناطق شهری اجتناب کرد. در حالی که رهنامه (دکترین) نظامی جدیدی

1. Hue

2. Handbook

در مورد عملیات شهری مشترک، که در سپتامبر ۲۰۰۲ رایه شد، ضرورت تجدید نظر در این آموزه را می پذیرفت. میزان صلاحیت عملیاتی، سازمانی و روان شناختی ارتش ایالات متحده برای بر عهده گرفتن یک چنین عملیات گسترده ای می بایست به نمایش در می آمد.

تا حدی برای پاسخ گفتن به این تردیدها و تا حدی به واسطه درسهای متفاوت ناشی از تفوق فن آورانه نیروهای ایالات متحده، راهبرد دیگری مطرح شد که مدعی بود نیازی به یک تهاجم عمومی نیست. در این راهبرد، ایالات متحده از برتری اطلاعاتی خود، یعنی توانایی رو به رشد برای مبادرت به یک جنگ «شبکه مرکز»^(۱) بهره می برد. این راهبرد متضمن ضربه زدن ویرانگرانه همراه با برقراری تشخیص از هوا؛ حرکت دادن نیروهای نسبتاً کوچک نخبه در اطراف عراق و وارد کردن ضربه سریع نسبتاً خونبار عمدی بود.

این راهبرد متضمن یک مبارزه روان شناختی برای سست بنیاد کردن رهبری عراق بود و بنابراین خطرهای عمده ای هم در برداشت. این راهبرد متکی به درکی از جامعه عراق، مخالفان آن و فرهنگ نظامی آن بود که می بایست بهتر از آنی باشد که ارتش ایالات متحده به نمایش گذاشته بود.^{۲۵} صرف وجود دو راهبرد نظامی برای برخورد با بحران عراق نشان دهنده عدم اطمینان نسبت به یک سلسله از اقدامهای خاص در بحران مورد بحث است که با دقت مفروض برای فکر توطئه تعارض دارد و کارایی این فکر را برای تحلیل بحران عراق از میان می برد. عدم اطمینان دیگر به تردیدهایی مربوط می شد که نسبت به تحقق پیش بینیهایی به عمل آمده صورت گرفته بود. روایت خوش بینانه، هر قدر هم خوش ظاهر، می توانست به نحو بدی غلط از کار در آید.

رویدادهای احتمالی نامطلوب در جریان جنگ

در این زمینه به طور کل سه مجموعه نگرانی اصلی وجود داشت؛ نخست، احتمال اینکه صدام موجب قطع عرضه نفت فراتر از سرزمین خودش بشود. این احتمال در نظر گرفته می شد که صدام حسین به واسطه انتظاری که در مورد تهاجم داشت به پایانه ها و مراکز اصلی

1. Network-Centric

تولید نفت در کویت و احتمالاً در عربستان سعودی حمله کند، هر چند این کار از نظر فنی و نظامی آسان نبود، زیرا بدون مبادرت به یک تهاجم موفق از عراق یا حمله موشک دوربرد با دقت قابل ملاحظه معلوم نبود که خسارت لازم چگونه وارد می شد. به هر حال وجود چنین احتمالی، هر چند ضعیف، عنصر عدم اطمینان را وارد محاسبات می کرد.

دوم، احتمال ترسناک استفاده از سلاحهای کشتار جمعی در نظر گرفته می شد که البته تبلیغ در مورد وجود این نوع سلاحها در عراق نیز آن را تقویت می کرد. هر چند دست کم به طور آشکار چیزی وجود نداشت که نشان دهد عراق می تواند یک موشک قاره پیما با کلاهک مجهز به سلاح هسته ای یا یک عامل زیستی قوی را بفرستد که برای مثال به مجتمع رأس التنوره در عربستان سعودی ضربه بزند و به طور مؤثر آن را از کار بیندازد. به هر حال مطرح شدن احتمال مزبور سایه عدم اطمینان را بر بحران عراق می گستراند.

سوم، یک خطر موجه نماتر اما کمتر برجسته آن بود که رژیم عراق، با عقب نشستن به سوی بغداد و مجبور کردن ایالات متحده به جنگ خانه به خانه و بدون امکان بهره جستن از مزایای ابزار مبتنی بر فن آوری پیشرفته و بمباران از راه دور، یک دفاع مؤثر را علیه تهاجم سازمان دهد. اگر چنین اتفاقی می افتاد می توانست احتمالاً نتیجه جنگ را برای ماهها به تأخیر بیندازد و موجب عدم اطمینان و بی ثباتی طولانی در بازارهای بین المللی شود. وجود عنصر عدم اطمینان در همه این احتمالات خنثی کننده دقت مفروض در فکر توطئه است. بنابراین نمی توان هم یک چنین احتمالاتی را در نظر گرفت و هم معتقد به توطئه چینی، با خصوصیات اشاره شده، بود. علاوه بر خطرهای اشاره شده بالا احتمال فروپاشی برخی از رژیمها در اثر و به دنبال جنگ با عراق نیز از نظر دور نمی ماند.

فروپاشی در منطقه

خطر جدی تر آن بود که ضربه یک جنگ جدید در خلیج فارس سبب تعجیل فروپاشی رژیم عربستان و شیخ نشینهای کوچکتر اطراف شبه جزیره بشود. این احتمال مطرح بود که بر رژیمی که با نارضایتی زیاد داخلی و چالشهایی در مورد مشروعیت خود در میان نیروهای

اسلامی و جز آن مواجه بود، دو مجموعه فشار وارد آید: نخست، یک احساس ضد غربی، به ویژه ضد آمریکایی، به وجود آید، زیرا احتمال داشت تغییر افراد کسانی را در ردیف اول قرار می داد که کمتر تمایل داشته باشند در خصوص تولید نفت سازگاری نشان دهند؛ و دوم، این احتمال مطرح بود که تغییر رژیم مردمی را به قدرت برساند که علاقه کمی به مسایل جهانی مانند نفت داشته باشند.

فشار دیگر بر رژیم عربستان می توانست از سهم تولید نفت عراق در ایجاد یک دوره قیمت خیلی پایین نفت مثلاً ۱۰ دلار یا کمتر ناشی شود. این نکته مد نظر بود که از دست رفتن درآمد در اثر قیمت پایین یا کاستن زیاد اجباری از تولید برای اقتصاد عربستان و حاکمان این دولت مصیبت بار است. جمعیت این کشور از ۹ میلیون نفر در ۱۹۶۰ به ۲۱ میلیون نفر افزایش یافته است و برآورد می شود که در سال ۲۰۱۵ به ۳۲ میلیون نفر برسد. درآمد سرانه ۶۰ درصد کمتر از سال ۱۹۸۰ شده است و می تواند کمتر بشود. عربستان سعودی، خارج از طبقه حاکم آن، دولت ثروتمندی نیست. درآمدهای سرانه سالانه حدود ۷۰۰۰ دلار است و عدم برابری در استانداردهای زندگی خرد کننده است. توانایی حکومت برای تأمین خدمات عمومی ارزان با کاهش درآمدهای نفتی مستقیماً سست بنیاد گشته است. توان بالقوه برای انقلاب بسیار واضح است. به گونه ای متناقض مسابقه برای خلق یک دولت نرم غیر مذهبی تولید کننده نفت سبب تسریع در فرا رسیدن روزی می شود که رژیم سعودی، با آثار منفی عظیم برای عرضه نفت، فروپاشد. کاملاً قابل پذیرش است که یک چنین عاقبتی می توانست در اثر واکنش به تأخیر افتاده پس از عملیات نظامی موفق و باز گرداندن قیمتها به وضع عادی وجود داشته باشد.^{۲۶} احتمال فروپاشی حکومتهای همراه ایالات متحده در منطقه نیز شرایط به وجود آمده در اثر بحران و همچنین شرایط پس از بحران را با ابهام رو به رو می ساخت. در واقع این احتمال تأیید دیگری بر وجود عامل عدم اطمینان در این بحران بود. این احتمال نیز مانند دیگر احتمالات اشاره شده بالا نشان از عدم کارایی فکر توطئه در تحلیل بحران مورد بحث دارد.

وقتی یک بازیگر ضرورت اقدام برای مقابله با یک وضعیت، از جمله وضع بحرانی، را

می‌پذیرد، باید تصمیم بگیرد چه عملی را انجام دهد. اتخاذ هر تصمیم متضمن ارزیابی و قبول خطر احتمالی بر پایه اطلاعات قابل دسترسی در زمان تصمیم‌گیری است. بیشتر اشاره شد که در وضع بحرانی مجموعه اقدامهایی برای برقراری تعادل و استواری قبلی یا جدید در سامانه انجام می‌شود. همین‌طور اشاره شد که یکی از معضلات در راه راهبری موفق احتمال اشتباه محاسبه است.

۴. اشتباه محاسبه در راهبری بحران عراق

مجموعه اطلاعاتی که تصمیم‌گیرندگان بازیگران بحران به دست می‌آورند همراه با دریافت آنان از محیط و تجربه به دست آمده از عملکردهای گذشته، می‌تواند مبنای اتخاذ تصمیم قرار گیرد. شواهد ظاهری حکایت از آن دارد که تصمیم‌گیریهای بازیگران بحران عراق با اشتباه محاسبه همراه بوده است.

مبنای محاسبه صدام

در نوامبر ۲۰۰۲ شورای امنیت ملل متحد در قطعنامه ۱۴۴۱ از صدام حسین خواست که فوراً شرایط این قطعنامه و قطعنامه ۶۸۷ سال ۱۹۹۱ را به اجرا درآورد. در این راستا به او ۳۰ روز فرصت داده شد تا به طور کامل و صحیح همه ذخایر و برنامه‌های تسلیحاتی خود را اعلام کند. به علاوه، بر اساس این قطعنامه هر گونه بیان کذب یا کمتر از واقع به معنای نقض عمده تلقی می‌شد. صدام حسین باید میان تمکین یا عدم تمکین یکی را برمی‌گزید. او دومی را انتخاب کرد. وی به نوعی به درستی محاسبه کرده بود که می‌تواند با توجه به شرایط بین‌المللی در شورای امنیت تفرقه ایجاد کند، همان‌گونه که در دهه ۱۹۹۰ توانسته بود چنین کند.^{۲۷} چرا صدام حسین چنین محاسبه‌ای را به عمل آورد؟

۱. تجربه رفتارهای گذشته

در سال ۱۹۹۰ هنگامی که ملک فهد به ایالات متحده اجازه داد برای بیرون راندن

صدام حسین از کویت از پایگاه عربستان سعودی استفاده کند، همچنین اضافه کرد که «اما او نباید اجازه بیابد دوباره از زمین برخیزد.» به عبارت دیگر صدام را نمی‌شد مهار کرد، بلکه می‌بایست کشت، اما جامعه بین‌المللی در جهت مهار او از طریق بازرسیهای تسلیحاتی و مجازاتهای اقتصادی حرکت کرد. صدام برای آغاز کردن مبارزه با این رویه صبر زیادی به خرج نداد. بوش (پدر) که در جریان انتخاب مجدد بود، میل نداشت در جهت شکل دادن به ائتلاف دیگری برای خاتمه دادن به کار اقدام کند.^{۲۸}

برای کلینتون صدام خطرناک بود، اما نه آن قدر که ارزش جنگیدن داشته باشد؛ او طرفدار تغییر رژیم بود ولی هزینه این کار را عاملی باز دارنده تلقی می‌کرد. برای کلینتون اصل اقتصاد بود و میل نداشت تعهدات نظامی گسترده و پرهزینه‌ای را بپذیرد. برای کلینتون و گروهش عوامل برحذر دارنده قابل ملاحظه بودند. مخالفان صدام کارایی نداشتند و از حوادث محل به دور بودند. کشورهای منطقه اشتیاقی نشان نمی‌دادند و متحدان اروپایی همکاری نمی‌کردند. اولوities دیگر مانند فرایند صلح خاورمیانه و بحران بالکان فشار بسیار وارد می‌آورد. عدم اطمینان اقتصادی زیاد بود و گزینه‌های نظامی آن قدر برای رؤسای ستاد مشترک و غیر نظامیان کاخ سفید و پنتاگون اشتها برانگیز نبود که در مورد یک درگیری بزرگ نظامی خطر کنند.^{۲۹}

هنگامی که جرج بوش (پسر) در ژانویه ۲۰۰۱ رییس جمهور شد، صدام حسین دلایل زیادی در اختیار داشت که باور کند در جنگ طولانی خود با ایالات متحده برنده می‌شود. در سازمان ملل متحد، فرانسه و روسیه که مشتاق قراردادهای نفتی بودند، برای برداشتن کل مجازاتها فشار وارد می‌آوردند. تلاش فرانسه و روسیه برای تضعیف سد نفوذ عراق به منظور تضمین روابط خوب تجاری با آن دولت سابقه‌ای طولانی داشت. فرانسه برای ساختن یک رآکتور هسته‌ای، که آشکارا سکوی پرتاب برای برنامه‌های تسلیحاتی است، به صدام حسین کمک کرده بود. بازرسان تسلیحاتی ملل متحد رفته بودند و هیچکس اشتیاقی برای باز گرداندن آنان نداشت. به نظر می‌رسید دیوان سالاری امنیت ملی در واشنگتن اشتباهی برای جنگ دوم خلیج فارس نداشته باشد.^{۳۰} به علاوه چنین می‌نمود که بوش به جای گرفتن صدام

افکار دیگری در ذهن می‌پروراند. سخنان او در جریان مبارزات انتخاباتی سال ۲۰۰۰ در زمینه سیاست خارجی بر نیاز تنها ابر قدرت جهان به میانه روی تأکید داشت. نظریه اغلب به اتخاذ مواضعی متفاوت با سلف خود منتهی می‌شد. بسیاری از محافظه کاران فکر می‌کردند که حکومت کلینتون بیش از حد در جهان درگیر شده است و به ویژه در دیپلماسی خود بیش از حد در مورد پابرجا ساختن ملت‌ها لاف می‌زند. بنابراین بوش استدلال می‌کرد که آمریکا می‌بایست «ملتی فروتن باشد»، خود را درگیر بازسازی کشورها نکند و تعهدات خود در جهان را کم کند. بر همین اساس او در نخستین سال حکومت خود از پنج معاهده بین‌المللی خارج شد. به علاوه همه تلاش‌های دیپلماتیکی را با شکست مواجه ساخت که حکومت کلینتون از کره شمالی تا خاورمیانه درگیر آنها شده بود.

در مقابل جناح دیگری از محافظه کاران که تعدادی از آنان در حکومت نیز قدرت را به دست گرفتند، دستور کار تندتری داشتند. این دسته از اوایل دهه ۱۹۹۰ استدلال می‌کردند که دو واقعیت دورنمای جهان را مشخص می‌سازد: یکی، قدرت ایالات متحده که سبب می‌شود جهان پس از جنگ سرد یک جهان تک قطبی باشد؛ و دیگری، گسترش معاهدات و قوانین جدید بین‌المللی است. در این زمینه پایان جنگ سرد به تلاش‌های مربوط به ایجاد یک اجماع جهانی بر سر موضوعات مانند جنایتهای جنگی، مینهای زمینی و سلاح‌های زیستی کمک می‌کند.^{۴۲} معنای دیگر این استدلال آن بود که برای حل موضوعهای اشاره شده نیاز چندانی به قوانین و معاهدات جدید نیست. دو گروه محافظه کار بر اساس استدلال‌های خود به این نتیجه مشترک رسیدند که ایالات متحده آزادی عمل اندکی برای حرکت در این جهان دارد.

بوش در چند ماه اول مشغله‌های دیگری داشت. آزمایش و به خدمت گرفتن سامانه‌های دفاعی موشکی مستلزم خروج ایالات متحده از معاهده موشک ضد پرتابه‌ای^(۱) بود که خطر سر بر آوردن مجدد بحران درون اتحاد آتلانتیک را در بر داشت که در میانه دهه ۱۹۸۰ بر سر به خدمت گرفتن موشک‌های میان برد دارای کلاهک هسته‌ای و موشک‌های کروز

1. Antiballistic Missile (ABM) Treaty

بروز کرده بود. روابط ایالات متحده و روسیه وارد مرحله پیچیده‌ای می‌شد و هیچکس نمی‌توانست مطمئن باشد روسیه به نیت اعلام شده آمریکا در مورد دور انداختن بنای فرسوده دوران جنگ سرد و فراتر رفتن از اتکا به نابودی متقابل تن در دهد. چین بر چسب یک رقیب راهبردی را یافته بود که حکومت ایالات متحده را به سرعت درگیر یک سلسله بحرانهای کوچک کرد. این وضع از جمله متضمن آن بود که رییس جمهوری مدعی شود هر کار لازمی را برای دفاع از تایوان در تجاوز چین انجام خواهد داد. در پی آن نیز برخوردی در آبهای خارج از ساحل چین میان یک هواپیمای جاسوسی ایالات متحده و یک هواپیمای تاکتیکی چین روی داد.^{۳۲} با توجه به مشکلات اشاره شده، برای حرکت در جهت تغییر رژیم در عراق به یک دیپلماسی پر تحرک نیاز بود و بوش میل نداشت یک رییس جمهوری مداخله جو تلقی شود. بنابراین رویکرد سلف خود را دنبال کرد.

مجموعه رفتارهای بازیگران عمده جامعه بین‌المللی، به ویژه طرف اصلی عراق، به طور طبیعی می‌توانست سابقه ای ذهنی را در حاکمان بغداد به وجود آورد که این جامعه همچنان تصمیم قطعی در مورد سرنگون ساختن رژیم صدام اتخاذ نخواهد کرد. چنین ذهنیتی می‌تواند به مقاومت حکومت عراق در برابر خواسته‌های ایالات متحده و دیگر بازیگران عرصه بین‌المللی کمک کرده باشد. نه تنها پیشینه عملکرد جامعه بین‌المللی بلکه شرایط کلی این محیط در زمان بحران نیز می‌توانست چنین اثری را داشته باشد.

۲. شرایط جامعه بین‌المللی در زمان بحران

به دنبال ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ یک لایه جدید، قاطع بودن را بر سیاست خارجی بوش افزود. بسیاری از یاران او مصمم شدند که رژیم صدام حسین باید کنار برود. در مقابل جناحی نیز وجود داشت که بر خود داری تأکید می‌ورزید. کالین پاول، در این جهت حرکت می‌کرد. او اصرار ورزیده بود که ایالات متحده نمی‌تواند به تنهایی علیه عراق عمل کند و در هر مبارزه‌ای برای خلع سلاح کردن صدام حسین وجود متحدان جنبه اساسی دارد.^{۳۳} به همین دلیل حکومت ایالات متحده مدعی شد که بسیاری از دولتها از آن دولت در سکوت حمایت

می کنند. این ادعا خود نشان از وجود یک مسئله ژرفتر داشت. حمایت پنهان دولتها از ایالات متحده به خاطر ترس از صدام نبود، بلکه به این دلیل بود که از مردم خود واهمه داشتند؛ زیرا به طور کلی حمایت از ایالات متحده برای بسیاری از جهانیان خطرناک شده است. در مبارزات انتخاباتی آلمان، کره جنوبی و پاکستان ایالات متحده یکی از موضوعهای مورد بحث بود. برای مثال گرهارد شرودر، صدر اعظم آلمان، در جریان انتخابات به مبارزه آشکار علیه سیاست ایالات متحده در مورد عراق پرداخت. مخالف محافظه کار او، ادموند اشتوبیر نیز، که کمتر مورد اشاره قرار گرفته است، چنین کرد و در یک مورد با گفتن اینکه حتی اجازه نخواهد داد پایگاههای آمریکایی در آلمان در جنگ شرکت کنند، از شرودر هم پیشی گرفت. به هر حال در هر سه مورد مخالفت با این دولت رأی آوردن را به دنبال داشت.

در مقابل، وضعیت در کشورهایی که علنی از ایالات متحده حمایت کردند چگونه بود؟ اکثریت مردم بریتانیا با عملکرد تونی بلر موافقت نداشتند و او را به عنوان «سگ دست آموز آمریکا» مورد استهزاء قرار دادند. رهبران اسپانیا و ایتالیا نیز به خاطر موضعگیریهای خود به همان اندازه با مخالفت عمومی رو به رو شدند. دونالد رامسفلد مدعی شد، در حالی که «اروپای قدیم» - فرانسه و آلمان - احتمالاً با سیاست ایالات متحده مخالفند، «اروپای جدید» آنان را در آغوش می گیرد. این ادعا نیز نادرست بود. حکومتهای اروپای مرکزی از واشنگتن حمایت می کردند، اما مردم تقریباً به همان اندازه اروپای قدیم مخالف بودند. بین ۷۰ تا ۸۰ درصد از مردم مجارستان، چک و لهستان با یک جنگ آمریکایی در عراق، با یا بدون مجازات ملل متحد، مخالفت کردند.

در ترکیه نیز وضع چنین بود. این دولت به عنوان یک متحد قدیمی در کنار ایالات متحده در برخوردهای پس از جنگ جهانی دوم در سرزمینهای دور دست مانند جنگ کره جنگیده و در سالهای بعد از آن نیز از هر اقدام نظامی این دولت حمایت کرده بود، اما بیش از ۹۰ درصد مردم ترکیه مخالف جنگ ایالات متحده با عراق بودند. با وجود آنکه واشنگتن میلیاردها دلار به صورت کمک جدید پیشنهاد کرد حکومت ترکیه نتوانست حمایت مجلس را برای دادن این اجازه به دست آورد که نیروهای آمریکایی از پایگاههای واقع در آن

کشور وارد عراق شوند. در استرالیا، متحد مهم دیگر ایالات متحده، اکثریت مخالف سیاست این دولت بودند. در ایرلند و هند نیز چنین وضعی وجود داشت. در واقع، در حالی که یک دوجین یا همین حدود از حکومت‌های جهان ایالات متحده را مورد حمایت قرار می‌دادند، فقط در یک کشور اکثریت مردم نیز از این دولت حمایت می‌کردند و آن هم اسرائیل بود.^{۳۴} اتحاد غرب شکاف برداشت. این وضع در ملل متحد و اتحاد اروپا مشهود بود. تقریباً همه در جهان از ایالات متحده نفرت داشتند. تلاش‌های ایالات متحده برای ایجاد چیزی شبیه به «ائتلاف اراده» در شورای امنیت فروپاشید و هزینه‌های شکست دیپلماتیک افزایش پیدا کرد. ترسها ژرفتر و متوجه خود پایه‌های سامانه بین‌المللی نو شد.

حکومتها در سراسر جهان به سمت یک انتخاب دردناک رانده شدند؛ برای مثال، روسیه کرسی خود در شورای امنیت را آخرین منبع نفوذ واقعی در جهان می‌دید. این دولت که می‌دانست آینده آن بستگی به یکپارچگی بیشتر اقتصادی و سیاسی با اروپا و ایالات متحده دارد، با اجبار به انتخاب آنچه را که در ملل متحد داشت همانند آلمان، فرانسه و چین علیه ایالات متحده به کار برد. فرانسه و پشتیبانان آن در شورای امنیت بر این باور بودند که دارند مانع از آن می‌شوند که ایالات متحده سازمان ملل متحد را به عنوان یک پرچم مصلحتی مورد استفاده قرار دهد تا تحت لوای آن ماجراجویی‌های بی‌خردانه خود را دنبال کند. آمریکایی‌ها احساس می‌کردند آنان کوشیده‌اند طبق قواعد بازی کنند، اما فرانسوی‌ها و دیگرانی که به قطعنامه ۱۴۴۱ رأی دادند با سوءنیت چنین کاری را کردند و واقعاً «نتایج وخیم» را که عراق در آن قطعنامه مورد تهدید قرار گرفت، منظور نظر نداشته‌اند. یک چنین برخوردی در روابط درون ناتو و اتحاد اروپا نیز ناخشنودی به وجود آورد. تونی بلر نتوانست جنگ را به یاران خود در اروپا بفروشد.

ایالات متحده در مبارزه با عراق در نهایت تنها شد. این کشور هرگز چنین در انزوا مبادرت به جنگیدن نکرده بود؛ هرگز یک چنین تعداد از متحدان آن به سختی با سیاستهای آن مخالفت نکرده بودند؛ هرگز این اندازه مخالفت، رنجش و عدم اعتماد عمومی را بر نیانگیخته بود، تازه این همه قبل از آن است که نخستین ضربه وارد آید. آنچه در اقصا نقاط

عالم سبب نگرانی مردم شد بیش از همه زیستن در جهانی بود که یک کشور آن را شکل بدهد و زیر سلطه بگیرد. آنان عمیقاً نسبت به ایالات متحده سوء ظن داشتند و از آن در هراس بودند.^{۳۵}

محیط بین المللی نیز عاملی بود که تصور شود ایالات متحده در شرایطی نیست که بتواند قاطع عمل کند، بنابراین بر تقویت تصمیم حاکمان بغداد به ایستادگی افزوده شد. علاوه بر شرایط در انزوا قرار گرفتن، موضع گیریهای متناقض حکومت ایالات متحده نیز بر تصمیم عراق در جریان بحران اثر داشت.

۳. موضع گیریهای متناقض ایالات متحده

تضاد داخلی میان دو گروه محافظه کار حکومت ایالات متحده تا حدی سبب شد که کاخ سفید، در پاییز ۲۰۰۲ و زمستان ۲۰۰۳ پیامهای مخلوط و گمراه کننده ای در این باره بفرستد که آیا هدف واقعی خلع سلاح است یا تغییر رژیم. در همین راستا قابل ذکر است که بوش در سخنرانی خود در سپتامبر ۲۰۰۲ در شورای امنیت ملل متحد بر این امر اصرار ورزید که باید اجرای قطعنامه های سازمان ملل در مورد عراق و تلاش برای بازرسیهای تسلیحاتی جدی گرفته شود. این گفته با سخنان دیک چنی و تفسیرهای رامسفلد تناقض داشت. این دو بازرسیها را دروغین می خواندند. تناقض مزبور عملاً سیاست ایالات متحده را دچار تناقض کرد.

بر مبنای همین تناقض است که از یک سو این دولت طرح قطعنامه ۱۴۴۱ را می دهد که در آن خواستار بازرسیهای تازه می شود و از سوی دیگر، هفته های پس از صدور قطعنامه شروع می کند به مستقر ساختن نیروها در سطح گسترده در مرز عراق. به این ترتیب، در واقع ایالات متحده از لحاظ دیپلماتیک قول می دهد برای نشان دادن حسن نیت منتظر چگونگی پیشرفت بازرسیها بشود، در حالی که از نظر نظامی با مستقر ساختن نظامیانی که نمی توانستند برای همیشه در حالت آماده باش به سر ببرند خود را برای جنگیدن آماده می کرد.^{۳۶} این تناقض در رفتار همراه با تجربه رفتار سال های گذشته و محیط بین المللی

موجود به رانده شدن حکومت بغداد به سوی مقاومت بیشتر کمک کرد، زیرا این حکومت متقاعد نشد که حکومت ایالات متحده به اجرای تهدیدهای خود پایبند شده است.

۴. درک نادرست از میزان پایبندی ایالات متحده

به دنبال ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ همه چیز تغییر کرد. این واقعه یک لایه جدید از قاطعیت را بر سیاست خارجی بوش افزود. این رویداد سبب به حرکت در آمدن قدرت ایالات متحده منحصرأ در جهت تأمین منافع خودش شد، اما باقی جهان به طور تأسف بار اثری تناقض آمیز در واقعه اشاره شده دیدند. از یک سو دیک چنی، معاون رییس جمهوری، که در زمان جرج بوش پدر در منصب وزیر دفاع از سرنگون کردن صدام حسین در ۱۹۹۱ حمایت نکرده بود، مصمم شد که ایالات متحده نمی تواند منتظر حمله باقی بماند. او متحد قدرتمندی، یعنی رامسفلد، را در وزارت دفاع یافت. برای رامسفلد جنگ علیه وحشت آفرینی فرصتی را فراهم می کرد تا دیوان سالاری کند و خطر گریز پنتاگون را اصلاح کند و به آماده سازی برای جنگهای سده بیست و یکم بپردازد. در مقابل جناحی نیز وجود داشت که بر خود داری تأکید می ورزید. کالین پاول، وزیر امور خارجه، در این جهت حرکت می کرد. او اصرار ورزیده بود که ایالات متحده نمی تواند به تنهایی علیه عراق عمل کند و در هر مبارزه ای برای خلع سلاح کردن صدام حسین وجود متحدان جنبه اساسی دارد.^{۳۷} به خاطر همین دوگانگی، هنگامی که جرج بوش علنی ساخت که قصد دارد ایالات متحده را برای کشیدن دندان کرم خورده ای موسوم به صدام حسین وارد جنگ کند، نتوانست حاکم عراق را نسبت به پایبندی خود در مورد تهدید به عمل آمده متقاعد سازد. این وضع کمک کرد که راهبری بحران به جنگ بینجامد.

جهان مبنای محاسبه ایالات متحده

همچنان که گفته شد، بوش در جریان مبارزات انتخاباتی سال ۲۰۰۰ در زمینه سیاست خارجی بر نیاز تنها ابر قدرت جهان به میانه روی تأکید داشت. بسیاری از محافظه

کاران فکر می کردند که حکومت کلینتون بیش از حد در جهان درگیر شده است. بنابراین، بوش استدلال می کرد که آمریکا می بایست خود را درگیر بازسازی کشورها نکند و تعهدات خود در جهان را کم کند. در مقابل جناح دیگری از محافظه کاران که تعدادی از آنان در حکومت نیز قدرت را به دست گرفتند، دستور کار تند تری داشتند. این دسته از اوایل دهه ۱۹۹۰ استدلال می کردند که دو واقعیت دورنمای جهان را مشخص می سازد: یکی، قدرت ایالات متحده که سبب می شود جهان پس از جنگ سرد یک جهان تک قطبی باشد، و دیگری گسترش معاهدات و قوانین جدید بین المللی است. دو گروه محافظه کار بر اساس استدلالهای خود به این نتیجه مشترک رسیدند که ایالات متحده آزادی عمل اندکی برای حرکت در این جهان دارد. به خاطر همین سیاست تک قطبی نسبت به سامانه جهانی، هنگامی که جرج بوش علنی ساخت که قصد دارد ایالات متحده را برای کشیدن دندان کرم خورده ای موسوم به صدام حسین وارد جنگ کند، نمی توانست خواستار آن باشد که شورای امنیت تقسیم شود، ترکیه با عبور نیروهای آن دولت برای عبور از سرزمین خود جهت تهاجم به عراق مخالفت کند و کره شمالی با استفاده از مشغله ایالات متحده در عراق برنامه تسلیحات هسته ای خود را از سر گیرد.^{۳۸}

همان طور که در بحث ویژگیهای سامانه بین المللی اشاره شد، در سطح سامانه بین المللی نیز وجود دو مرکز قدرت مسلط و چند مرکز خود مختار تصمیم گیری در سامانه چند مرکزی همه نشان می دهند که خصوصیات این سامانه بین المللی کدام امکان عملکرد دقیق مفروض در فکر توطئه را فراهم نمی آورند، زیرا آزادی عمل لازم برای برنامه ریزی جهت اجرای یک توطئه وجود ندارد. در سامانه مفروض تک قطبی نیز یک قدرت بر روابط میان بازیگران مسلط است و به خاطر موضع عالی خود در هرم قدرت مدعی قدرت فائقه است، پس ضرورتی برای توطئه چینی وجود ندارد. بنابراین چه باور ایالات متحده مورد قبول واقع شود که جهان تک قطبی است و چه شرح ارایه شده از شرایط محیط بین المللی را نشانه ای از وجود جهان چند مرکزی بدانیم، هیچیک تحلیل شکل گیری و راهبری بحران بر اساس فکر توطئه را تأیید نمی کند. به طور کلی می توان گفت آنچه به بحران عراق شکل داد و آن را به جنگ

منتهی ساخت، برداشت بازیگران اصلی از محیط بین المللی در کل بود و نه توطئه گروهی کوچک، با دقت مفروض برای امر توطئه، جهت سرنگون کردن حکومت کشور دیگر. به این ترتیب بار دیگر تأیید می شود که هیچ فکر مبتنی بر توطئه نمی تواند مبنای صحیح برای تحلیل یک بحران قرار گیرد. به طور کلی باید گفت معتقدان به فکر توطئه در واقع در پی یافتن یک قادر متعال بر روی زمین اند؛ اینان کسانی هستند که آگاهانه یا ناآگاهانه مقهور قدرتند.



پاورقیها:

1. Michael Kinsley, "Bush'e Ulterior Motive; Could it be Oil? Maybe, but What About Oil?" *The Slate*, March 6, 2003, slate.msn.com/?id=2079744 [03. 28.2003]
2. Vincent Cable, "Economic Fall out from a War in Iraq; Sting in the Tail," *The World Today*, Vol. 59, No. 2, February, 2003, pp. 12-14, at 12.
3. Max Boot, "... Conspiracy of Good, Not of Greed," *Newsweek*, March 10, 2003, p. 29.
4. Carol Bell, *The Conventions of Crisis; A Study in Diplomatic Management*, London: Oxford University Press, 1971, pp. 115-116.
5. Davis B. Bobrow, Steve Chan and John A. Kringen, "Understanding How Others Treat Crises," *International Studies Quarterly*, Vol. 21, No. 1, March 1971, pp. 199-223, at 200.
6. Ibid., p. 221; Charles A. McClelland, "The Anticipation of International Crisis," *International Studies Quarterly*, Vol. 21, No. 1, March 1977, pp. 15-38, at 28, 33; Leo Hazlewood, John J. Hayes and James R. Brownell, Jr., "Planning for Problems in Crisis Management," *International Studies Quarterly*, Vol. 21, No. 1, March 1977, p. 76; Wayne R. Marin, "The Measurement of International Military Commitments for Early Crisis Warning," *International Studies Quarterly*, Vol. 21, No. 1, March 1977, p. 151.
7. Richard B. Parker, "The June War: Whose Conspiracy?" *Journal of Palestine Studies*, Vol. XXI, No. 4, Summer 1992, pp. 5-21, at 6.
8. *Oxford Advanced Learner's Dictionary of Current English*, 1996.
۹. برای مطالعه بیشتر نگاه کنید به: کی. جی. هالستی، مبانی تحلیل سیاست بین الملل، ترجمه بهرام مستقیمی و مسعود طارم سری، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، ۱۳۷۳، صص ۵۴۹-۵۵۷.
۱۰. بهمن آقایی، فرهنگ حقوقی بهمن: انگلیسی-فارسی، تهران: کتابخانه گنج دانش، ۱۳۷۸.
۱۱. همان.
۱۲. برای مطالعه بیشتر نگاه کنید به: کی. جی. هالستی، همان، صص ۴۲۳-۴۳۷.
13. Adam Roberts, "Interventions Without Ends?" *The World Today*, Vol. 59, No. 4, April 2003, pp. 10-12, at 12.
۱۴. برای مطالعه بیشتر درباره تعریفهای مختلف از سامانه، برای مثال نگاه کنید به: Anatol Rapoport, "General Systems Theory," *International Encyclopaedia of Social Sciences*, Vol. 15, 1968, pp. 452-458.
۱۵. [ج. مورگان]، «بازنگری در روابط سیستمها با محیط»، ترجمه منصور شریفی، مدیریت و توسعه، شماره ۱،

تابستان ۱۳۷۸، ص ۴۷-۵۰.

۱۶. برای بحثی درباره تعریفهای مختلف ارایه شده از بحران، نگاه کنید به:

بهرام مستقیمی، «در باب تعریف بحران در نظام بین المللی»، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، شماره ۳۳، بهمن ۱۳۷۳، ص ۱۶۹-۲۰۳.

17. Ibid.; Fareed Zakaria, "Prize for Diplomacy," *Newsweek*, March 31, 2003, p. 13.
18. Boot, op.cit.; Zakaria, op.cit.
19. "Conspiracy Theories; Lindberg Lives," *The Economist*, March 15, 2003, pp. 48-49.
20. "Foreign Policy: The Shadow Men," *The Economist*, April 26- May 2, 2003, pp 37-39, passim.
21. Boot, op.cit.; Kinsley, op.cit.
22. Kinsley, op.cit.
23. Boot, op.cit.
24. Ibid., pp. 12-13.
25. Michael Clarke, "War against Iraq; D-Day or Delay," *The World Today*, Vol. 59, No. 2, February 2003, pp. 4 -7, at 5.
26. Cable, op.cit., pp. 13-14.
27. "Saddam's Last Victory," *The Economist*, March 15, 2003, p. 11.
28. Evan Thomas, "The 12 Year Itch," *Newsweek*, March 31, 2003, pp. 52-61, at 56.
29. Toby Dodge and Steven Simon, "Introduction," in Toby Dodge and Steven Simon, eds., *Iraq at the Crossroads: State and Society in the Shadow of Regime Change*, Adelphi Paper 354, New York: Oxford University Press, 2003, pp. 9-221, at 10.
30. Evan Thomas, op.cit., p. 58; Fareed Zakaria, "The Arrogant Empire," *Newsweek*, March 24, 2003, pp. 14-19, at 15.
31. Evan Thomas, op.cit., p. 58; Fareed Zakaria, "Where Bush Went Wrong?" *Newsweek*, March 24, 2003, pp. 23-25, at 23.
32. Dodge and Simon, op.cit., p. 11.
33. Fareed Zakaria, "Where Bush Went Wrong?" p. 24; Thomas, op.cit., pp. 59-60, "Foreign Policy: The Shadow Men," p. 38.
34. Fareed Zakaria, "The Arrogant Empire," pp. 14-19.
35. Stryker McGuire and Micheal Meyer, "Is This the New World Order?" *Newsweek*, March 17, 2003, p. 19; "Taking on the World," *The Economist*, March

8th 2003, p. 13; Fareed Zakaria, "The Arrogant Empire," p. 15.

36. Evan Thomas, op.cit., p. 60; Fareed Zakaria, "Where Bush Went Wrong?" pp. 24.

37. Fareed Zakaria, "Where Bush Went Wrong?" p. 24; Evan Thomas, op.cit., pp. 59-60, "Foreign Policy: The Shadow Men," p. 38.

38. Evan Thomas, op.cit., p. 58; Fareed Zakaria, "Where Bush Went Wrong?" p. 23; Dodge and Simon, op.cit., p. 11.

